

ابو الحارث الاصبهانی

۱۹۴

الرجل مع ما هو عليه من الفضل كانت هذه حاله ومات بعد وفاته يوم جعل عن حشو الغامه فاغلق
البلد لاجله ولم يوصل الى جنازه من كثرة الرخامه يعني شحته الكه ابراهيم با انهم فضلوا نشوات
يافت برعالي که جزو تن جنازه پس اتشيع نمود و پس از وفات وی یک روز یکی از عوام و سفلکان وفات یافت مرثی
و کاکین بستند و برای تشیع جنازه اش از عوام نمودند و از کثرت از عوام مردم رسیدن بجنازه اش ممکن نبود

ابو الحارث الاصبهانی

نامش فیض بن خضر است از مشاهیر و معتبرین سلسله عرفا از قدما می مشایخ است زمان مأمون عباسی تا زمان المتوکل
در یافته و شاکر و ابراهیم بن سعد علویست و نسبت به در ساند همچنانکه خود حکایت کرده است که سبب رسیدن من صحبت
ابراهیم بن سعد آن بود که وقتی در خیزایم موسم حج از اولاس بغزمت که بیرون شدم در عرض راه به تقرر رسیدم کفتم مرثی
خود برید هر کجا که میروید و تن از ایشان برای می گرفتند کینفر با من همراه شد معلوم شد که ابراهیم بن سعد شریف حسنی است
از من پرسید بجای میروی کفتم به مشق کفتم از کجا می آئی کفتم از اولاس خیال که دارم کفتم مرا بخمال فتن بگوه نکام است
و پیش از این نتوانم با تو همراهی نمود اکنون بگویم بار تو برسم پس از مدتی که در خیال او بودم کتابش بمن رسید و کینه بازه پیش
رسیدم و از او نقل است که گفت روزی در صحبت ابراهیم علوی از کوه نکام میآدم یکی از لشکریان دراز گوشش زنی را گرفته
اتزن با استغاثه کرد و ابراهیم بان لشکری از در مصیحت در آمد و گفت که دراز گوش اتزن را به مرد لشکری سخن می گوید
به عابرداشت و چیزی کفتم فی الحال آن لشکری زنی زمین افتاد چون تاشد عاقوی بود پرتوی از آن معلوم رسید پس آن خطه
اتزن از جای برخاست و آن مرد لشکری جان بداد بان زن گفت دراز گوش خود بردار و برو و نتیجه ظلم و بدولی بدو رسید
ابو الحارث گوید بدو کفتم ای شیخ اجل پس از دیدن حسین که همتی با تو همراهی کنم تو مستجاب آله عوه ترسم که از من وقتی بی ادب
طاهر شود و بر من دعا کنی کفتم بیم در آنکه نتیجه ظلم و بدولی بود که داشت و بدو رسید و در همان دوروزه خواستم با اولاس و هم از او
و صیبتی خواستم کفتم تا بتوانی کبتر چیزی از دنیا قاعت نمای که کله است جامع و هم از حکایاتی که متعلق با ابراهیم بن سعد علویست
و او نقل کرده است که گفت روزی در اولاس منزل خود نشسته بودم فی الحال انقلاب عالتی در من ظاهر شد از جای جاخاسته
بیرون نهادم و از قلعه خارج شدم شخصی ایدیم در میان درختان انبوه که در آن حوالی بود نماز میگذارد و صیبت او را فرود کرد
چون نیک نظر کردم ابراهیم بن سعد علوی بود نماز را کوتاه کرده سلام داد بمن نگاهی کرده بتبسمی نمود و گفت یا ابا الحارث
چونی کفتم به آنچه وصیت کرده عمل نمایم آنگاه با یکدیگر بکنار دریا رفتیم با سیاه و لیبی بجنبانید ما میان بسیاری صف کشیده
بوی نهادند و در آنحال بر حسیال من گذشت که صیادان در کجا خواهند بود که اینهمه مایه صید نمایند فی الحال ما میان متفرق شد
برفتند پس وی بمن کرد و گفت ای ابا الحارث تو مرد این گانه بر تو باد که درین یکما از خلق پنهان باشی و تعلیلی از دنیا بساز
تا ترا اجل برسد این کجبت و از نظر من غایب شد و دیگر اورا ندیدم در ذیل این حکایت کوتاهی نماز را بدینسان از بزرگان انطبقه
معنی کرده اند بعضی از اصحاب نبی صلوات الرحمن علیه و دیگر مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نماز را سبک میگذاردند و بنا
بر آنکه حفظ قلب مهم است بلکه معصوم و اصلی است و حفظ قلب در نماز طولی معتبر است

چون انصار کامل باشد و التون

ابن النداء

۱۹۵

معاصر بوده این حکایت را نقل نموده که چون صییت عارف اجل ذوالنون مصر را شنیده بودم بجهت اخذ مسألی چند
 از اولاس عزم زیارت وی کردم چون بعد رسیدم کشف شد که وی یروز از دنیا برفت مرا گریه بسیار دست داد
 بر سر قبر وی فتم فاتحه خواندم نماز که کرده بنشستم مرا خوب در بر بود و برانچه بپایدم آنچه مشکل داشتم از وی سوال کردم
 همه را جواب گفت و از روحانیت آن بزرگ کامل آنچه باید من برسد رسید و بعضی از حکایات عارف کامل در سر
 حال ابراهیم بن سعد علوی نگاشته شد سال و فاتی که چه مضبوط نیست لی از ترجمه اش آنچه مستفاد شد
 در حدود دویست و شصت بصری در زمان المعتمد علی المرعاسی بوده است پوشیده نماز آنچه در این ترجمه نگاشته
 شد از تفحّات الانس و شرح آن و تاریخ یا فنی است اولاس بفتح همزه و سکون او و کسرین ممله و یا
 سنت قلعه است آباد در کنار دریای شام و از تواریخ طرطوس است در اینجا قلعه است که از قلعه زاهد میماند و این
 عارف کامل منوب بدیاج است حکام بفتح لام و کاف بحمیه است

ابن النداء

نامش محمد است پسر نورالدین از شافیه شهر دمشق جامع خلاصه در صفت وی گفت کان من انبل ابناء و قبه
 فاضلا لمتع الحاضر و معاشر اسلوب الاختیار مغربا بالجمال کثیر الهیاء و اللغو و لهما ذوق شعره و عذب موقعه
 یعنی ابن دراز که امی ترین مردم عهد خویش بشمار میرفت و برات فضل و کمال و حسن محاضرت و معاشرت اشراف است
 و در دستاری روی خوش و شیفتگی منظر نیک بی اختیار بود از تاثیر عشق است که شعری بوقت لفظ و غد و تبسّمی
 ممتاز کرده دیده تاریخ تولد ابن دراز را هزار و هشت و هشت بصری نوشته اند و گفته اند که وی در نخت نزد شیخ عبدالرحمن
 تمذّم نمود و در درس آن استاد و انور تبارها حضور یافت و فیما بین شاکردان و شیوع فضل و قدرت مناظرت
 اختصاص گرفت نگاه بجزوه افادت و اقراء شیخ نجم الدین محمد بن یحیی النضری در دکت و فنون عربیت در محضر او
 بدرجه اتقان و استحکام رسانید و هم چندی سلک مستقیدان خدمت و مستملیان حضرت استاد و نجم الدین عزیزی
 منتظم گشت صاحب خلاصه الاثر میگوید بی چند از نظم قرحیت و نسج خاطر ابن دراز بر جریدیم که آنها را با استاد
 عبدالرحمن عمادی نوشته و از کیفیت اعراب و حاصل معنی شعری از قصیده کافیه عارف استاد ابن فارض جموی
 سوال کرده بود و منشاء اشکال وی شمال اشعرت بعبارة که شیخ معربین در ترکیب آن نوعا اختلاف کرده اند

نحو قول العرب کانتک یزید لم یعرفک شعر ابن فارض اعینت

و من الغض ان یترجینی فکاتی به مطعنا عصانا

ابن دراز چگونه اعراب مصرح اخیر پیش نموده گفته است

ماذا یقول جهبذ الجهابذ	و کعبه الطالب والنلامذ
حیر العلوم صاحب التحقیق	بحر التندی و معدن التدقیق
مفناح البضاح المعانی و معدا	کنز المن زام الهدی و مفصدا
هدایة الفحول و الأکابر	رفی علی الاشباه و النظائر
شیخ علی مشایخ الاسلام	و صاحب الافناء للانام

و این بنا بر نسکه بخایه جدا از آنکه
 از یکرجه انصارت نموده تصحیف
 ایشان از عالم منقطع کرده و بگویی
 کرده که بتدبیر عالم مشولند و بسخن
 قوله تا فالمدیرت انرا اثبات میاید
 این سخن داشته اند صح

ابن الدبر

۱۹۶

فی قول شیخ الوقت و الحقیقة
اعنی به ابن الفارض الثالث
فی فکانه حث جاء بعده
ابن لنا اعرابه والمعنی
واعذر بعن ضروره سؤالی

اسناد اهل الله فی الطریقه
مراتب الزاوی فی التصوف
به مطبعه سولنا مافده
وفرن بکار الدعاء و منا
لازلت ترقی ربنا المعالی

تخص مراد انما استاد میرفیان علوم و قبله هنر پرومان عالم و دانشمند فنون فضائل و مالک از مندی تحقیق و دریا
بخش فیوض و کان کوهر اسرار و کلید مشکلات معارف و کنج پونیدگان استی و در بنهای بزرگان جهان سز
سلسله بگمان پریشای اسلام و مروج بازار احکام حضرت استاد را چه میفرماید در کشف معنون قول مرشد طایفان
حقیقت و پیشوای ارباب طریقت سالک مراتب تصوف شیخ اجل ابن فارض جموی که گفته فکافی به مطبعه
ایا از اینبارت چه قصد نموده اعراب و معنی این ترکیب بیان فرمائی بد عالمی پای پی فیروز شو و ما را از این
کتابی معذور و ار که این سوال از در حسیاح است نه احتجاج بمواره بدرج معادرتی باشی شیخ عبدالرحمن
عمادی خود جواب مسئله را به نثر گاشته در نهایت تحریر و کمال توضیح برده امی که بجنبه منقول خواهد افتاد و قبل از جواب
مسئله این اشعار که هم در بحر خمر است بر قوم داشته

بافاضلا اهدنی لنا الرجوة	بدیعه بلعنه و جبره
لا عرو و حث انه ابن الذرا	فهو بانواع الفنون ادری
وجده الولی ذو مناف	روینها عن رواها عزلی
عليهم الرحمه و الرضوان	ثم بها برحمت الرحمن
سئل عن بیت الولی الفار	روحه الله بفضل فاهض
لکونه من معضل الایمان	معنی و اعرا بالدی النجاه
اما کان ففی للتغرب	از شدت فانظر معنی اللیب
فقد حکى الأقوال فی اعرابها	و کلهما غریبه فی بابها
ذکره بعض اوجه لطیفه	منها و اعرضت عن الضعیفه
ثم قرنت بالوجوه المعنی	مناسبا لما علیک بینی
و ذاک و سع طاقه الامکان	فی فهم قول العارف الربانی
او رددت ثرا الضیو النظم	مریجا تقریبه للفهم
مُعروفًا بالبحر و التقصیر	فی مثل هذا المسلك المخبیر
ثم ختمته بحکم درجته	منعفا من غفر الذنبی
مصلبا مسلما علی النبی	المُرشقی الهاشمی العربی
والله و صحبه الانرار	و تابعه الشاده الاخبار

ابن اللطیف

۱۹۲

وَقَالَ يَا لَيْتَ أَضَعَفُ الْعِبَادَ عبيد جن الوری عمادی

یعنی ای فاضلی که برای از خزانۀ خاطر رشته از جوزه بدیع و وحیره بلخ ارمنان فرستاده و اینکه هنر از این کانه
 دانش سگفت نیست که خود بکلم نام و تراوش بر صناعتی و انا و در هر فن نبیاست و نیای بزرگوارش خداوند
 بسی منتقبتها بوده که من آنها را از پدرم بسندیکه دارم روایت میکنم امرزید کار سخت رضوان خود شامل آن بزرگان
 کنا و آنگاه بیکت ایشان شامل با ما از ششری وقت عمر بن الفارض که روایتش بر حمت یزان حضرت یزدان
 با پرسش فرموده بودی که ترکیب نوعی آن از حیث معنی و اعراب هر دو مطرح انظار و مسرح الحکایت بلی کلام کان
 در این موارد بر معنی تقریب است و افادت نزدیکی معنوی جمله مدخونه را میکند اگر تحقیق این کلام خواهی منتهی آن
 بشانم بگشای که اقوال مشربین با جمله در ترکیب این حکایت نموده است و من برخی از آنها را که درست و لطیف
 مینمویا و کردهم و آنچه ناپسند و صیغ بود روی تاقم آنگاه هر معنی که لازم بر قسم اعراب می افتد بیاورم و آن
 مقدار توان منت در فهم کلام اعراف ربانی و چون در نظم از بیان این تفصیل و تطبیق تکلیفست محض رجاء
 حسن تفهیم اصل جواب انبشرا کاشتم بر عالی که بزبونی و فروماندگی خویش در پاسخ اینگونه مشکلات فنون از عا
 دارم و سپس بسیار پروردگار و درود پیغمبر و یاران بزرگوار و پیروان اصحابش سخن بپایان میرم و اما جواب

عمادی از اصل سوال عبارت چنین است

اعلم ان كان في البيت حرف تفریب علی رای الكوفین مثلها في قولهم كانك بالثناء مقبل و كانك بالفرح
 ان موكانك بالذنا لو تكن و كانك بالاخره له تزل و قول المحريري من فضيلة الفريده من مقاماته المنفرد
 كاني بلسخط الى اللحد و نعط و قد اسلمت الترهط الى الضيق منار

و قد اختلف النحويون في اعراب ذلك على اقوال اقواها قول ابو علي الفارسي ان الكاف في كانك حرف
 خطاب والباء في كاني حرف تكلم لا محل لها من الاعراب والباء بعد ما زانده والمجرور بها محله النصب
 على انه اسم كان التفریب و الجملة بعدها خبر ثم الالطف من تلك الاقوال قول الامام ابي الفتح ناصر
 الدين المطرزي النحوي الفقيه الحنفی خليفه الزمخشري ان اصل الكلام كاني ابصر الذنا لو تكن كاني
 ابصر كتحط ثم حذف الفعل وزيدت الباء ونقول التقدير كانك ابصر بالذنا أي شاهدتها من قوله
 فبصرت به عز جنب والجملة بعد المجرور بالباء حال والمعنى كانك ابصر بالذنا وشاهدتها غير كانه
 انتهى وقال الرضي الأولى ان يفتى كان على معنى التشبيه ولا يحكم بزيادة شيء انتهى وهذا
 من الرضي انصار ليهب البصريين في انكار افاده كان معنى التفریب و ابعانها في مثل هذه الأمثلة
 على معنى التشبيه الأصلي فنقول في اعراب البيت على قول ابو علي الباء في كاني حرف تكلم لا محل
 لها من الاعراب والباء في به زائدة والهاء منصوبة المحل اسم كان التفریب و جملة عصاك خبرها
 ومطها حال من فاعل عصاك والمعنى كان الغض عصاك في حال طاعنه ونسباني بيان صفة هذا
 انشاء الله تعالى وعلى قول المطرزي الباء ضمير المتكلم منصوبة المحل اسم كان التفریب وخبرها
 محذوف تقديرها ابصر والباء زائدة والهاء مفعول الفعل المحذوف وجملة عصاك حال من الهاء

ومطها

ابن اللدنی

۱۹۱

ومطعمًا حال مندًا خلد من فاعل عضاك والتقدير كافي ابصر الغض غاصبًا لك في حال طاعنه
وعلى قول الرضخ البناء اسم كان التشبيه وخبرها محذوف وبه متعلق بالمحذوف والتقدير
كافي ابصر بالغض وشاهد غاصبًا لك في حال طاعنه ومحصل المعنى المراد من البت والله
اعلم ان الشيخ افاد في البت الذي قبله وهو قوله رضى الله عنه ذاب قلبى فاذن له بتمناك
وفيه بغيره لرجاكا انه على شرف الفناء ولكن فيه بغيره روى يمكن فيها تمنى الوصال ثم سئل في
هذا البت ان لم يصح بالاذن المذكوران بامر الغض بالمرور بجفنه الآن حيث يمكن الغض ان
يطعمه في المرور فاذا ثبت البقية موجودة لانها اذا زالت انعدم محل الغض بالفناء المحض
فلا يمكن الغض طاعنه من المرور بالجفن بعد انعدامه ثم بين بقوله فكافي
به مطعمًا عضاكا ان بغيره الروى وان كانت موجودة الان وطاعنه الغض
ممكنة لكنها قريبة الزوال وعلى شرف الاضمحلال حتى كان عصيان الغض
تعلق قريب ووقع الزوال واقع في حال طاعنه الان من غير امهال فعلى
كون كان تقريبية افادت ان حال بغيره الروى التي يمكن فيها طاعنه
الغض قريبة من حال الفناء التي يقع فيها عصيانه وتمنع طاعنه حتى
كانها واقع فيها وعلى كونها تشبهية افادت ان حال بغيره الروى
التي يمكن فيها الطاعنه تشبهية بحال الفناء التي يقع فيها العصيان
حتى كانت هي وكان العصيان الواقع في تلك الحالة مقارن
للتطاعة الواضحة فيها انتهى الجواب

يعنى بدستیکه بدان که لفظ کائن در این مصراع بندهب نجات کوزه حرف تقریب است نظیر آنکه عرب میگوید
کانت بالثناء مقبل وکانت بالفتوحات وفروءه کانت بالدنيا لم تكن وکانت بالافرة لؤلؤ
و شیخ ابو محمد حرری گفته کانی بن بخت الخ و علماء فن اعراب در ترکیب این عبارت نوعا اختلاف کرده اند
بر چند رای از آن جمله بنیر و فرو و تر رای ابو علی پارسی است که کاف در آخر کانت حرف خطاب میباشد و یا در کانت
حرف تکلم و اینا ز بر خلاف کاف و یا اسمیتین از اعراب محلی میت و کلمه که پس از آنهاست از حروف زیاده میباشد
مجرد آن که در محل نصب افتاده اسم کانی تقریبی خواهد بود و جمله که بعد از کانت و حرف خطاب مثلا و با زانده و اسم
کان واقع باشد و بار دیگرین آراء قوم قول امام ناصر سمرقانی نحوی میباشد که در ملک خوارزم خلیفه زنجشیری بوده
میلادوی سال وفات جارا است گفته در اینگونه عبارت جمله بلفظ بوده مرکب از فعل و فاعل و انرا از درج کلام
و بائی بر سر مفعول تفضل مزید آورند و جمله که پس از جارا زانده و مجرد منصوب المحل واقع باشد حاله خواهد بود و کلمه لام
رضی استر با دی گفته بهتر است که در اینصنف از کلام لفظ کان را بر افادت تشبیه که معنی اصلی آن میباشد باین
گذارد و زیادت با در تر رای تر نیم همانا رضی این سخن در یاری نمران بصیر برانده است که افادت معنی تقریب در کلمه
کان الحار کرده در این نوع از عبارات نیز انرا مفید معنی تشبیه دانسته اند پس در اعراب شعرا بن فارض برنده باین علی

بنالکنا

۱۹۹

پارسی میگوینم یا در کانی حرف تکلم است و از اعراب محلی نیست و با وریه زاده میباید و با منصوب المحل است
 کانی تقریباً است و جمله عصاک مرفوع المحل خبر آن و مطینا حال از فاعل عصاک و بر مذهب با بوضع مطرز می میگوینم یا
 ضمیر تکلم منصوب المحل اسم کانی تقریباً است و جمله مقدره بصر مرفوع المحل خبر آن با زاده میباید و با در محل نصب
 که فعل مقدر را مفعول باشد و جمله عصاک حال است از مفعول بصر و مطینا حال از فاعل عصاک بر این تداخل عاقلین
 و بر مذهب بجم الاثر استرآبادی میگوینم یا ضمیر اسم کانی تشبیه است و جمله محذوف بصر خبر آن به مفعول بواسطه فعل متعد
 حال در عاقلین بر وجه سابق خلاصه مراد شیخ آنکه در سابق این بیت فرمود مراد اول در بجز تواتر شد پس آن را دستورده که
 یکبار از تو نومیشد است وصل ترا از تو کند و بدین معنی چون فهمانند که خود مشرف قناری است لی هنوز متکی
 تواند با آن آرزوی حاصل نماید باقی است در این بیت از در التماس بخواست که اگر دستور آرزوی حضور مبذول نخواهد
 افتاد باری آسایش آرام را بفرماید که تا زمان امکان باقی است چشم دی کند کند و مادام بقیه معنی که توان با آن خدا
 فرمانرا اطاعت نمود از دست نرفته و کار بقیا محض کشیده خواب و راحت ابرو بر رویه کانی امور و در چاکران
 روان اندک نیز زائل شود چشم که ما مورامثال این است در جمله با بود شده برای طاعت نقلی نخواهد ماند که آسایش
 از خدا ان عین بر وال حاشا امکان افعال متصور نخواهد گشت آنگاه در مقام اشارت بکنه روان می سر عرض وال محض
 و وجودش در شرف اصحلاں صرف و البته بر این تقدیر آرام و آسایش امکان افعال در کمال اشکال خواهد بود فرمود
 فکافی به الخ یعنی هر چند در این آن اندکی از جان باقی است و در حق اطاعت افعال ابرو در ممکن نیاید
 و یک از بیکه از متق خبری را بتمام انعام مشرف میگردم چنان می پسندم که در عین زمان طاعت عصیان آورد و
 از وال بقیه متق بنا فرمائی کشد چه در زمان امکان طاعت که عبارت است از حال بقا بر متق است و متخلفی نمی پسندم
 که در آینه برای افعال مجالی تواند یافت پس می پسندم این امور را که بناچار در حال مطیع عاصی شده و با آنکه فرمان پذیر
 از وقت فرصت نا فرمائی نموده است پس اگر کان را موافق قول گویند تقریباً بگیریم معافیت چنان میشود که زمان تعجیل
 که در آن استراحت را طاعت حکم عبور ممکن میباشد پس و کین است با زمان تحقق فنا که نا فرمائی حکم در آن واقع میشود و طاعت
 امر متخلف میگردد بدینسان که پسنداری این زمان همان زمان است و فعل واقع در انظر در آن یک بوقوع پیوسته و اگر کان با
 مطابق قول مصرتن تشبیه اینم متو و می شرح چنان میشود که زمان بقیه متق که ظرف امکان طاعت میباشد پس آنگاه است
 با زمان تحقق فنا که عصیان در آن واقع میشود بدینگونه که کوفی خود هاست و مطروف آن قرین مطروف این میباشد است
 آورده اند که ابن دار برانگ سیاحت و کسب بنزاز از من شام غزیت ملک مصر کرد و در شهر قاهره بخدمت شیخ سلطان و معاصرین
 می رسید و نزد الطبقه مدتها اقامت نمود و بر مراتب فضل و کمال خویش میفرود آنگاه از مصر راه بیت الله گرفت و محض مجاورت غایب
 در که مسئله توطن حبت و در آنجا سعادت حضور شیخ بزرگوار ابن علان صدیقی ادراک نمود و بریت کبیل مراتب تحصیل زانی لائق
 شاگردی می کرد و در طول مدت مجاورت چند بار دیگر بار سفر مصر برست و در مصر با استاد اجل محمد بن بن العابدین فرود تراز
 سایرین در پیوست و در ستایش می و قصیده غزالی مثل بر مسافری مدح و الفاظ رقیع نظم کشید که از آنها مطلع نخستین این بیت است

خلیق خطا بالزکات فی مصر سقاها و جهاها المخرج من العطر

و مطلع در زمین این شعر
 من الغلب

ابن اللطیف

من الغلب من الهوى لا يقين وهو لنا نفع عروب

مولف مجمع خلاصه الاثر میگوید در مراباوی در مصراعنایق طاقات افتاده است و تاریخ اجتماع در آنخله سال یک هزار و هشتاد و هشت هجرت
 و این در ازان تاریخ تا قرب چهار سال همچنان بلکه مصراعیم بود و در پایان سال چهارم میت حج نمود و در او که مقدمه کرده
 و قصه مجاورت جاودانی کرد و با سلطان حرم شریف زید بن محسن آشنا شد و بنام وی شرحی بر سقط الرزق در اوان العلاء
 شعرهای آغاز نهاد و در شرح بر بعضییده در نهایت فصاحت از صنایع طبع خویش مصدر ساخت و انقصیده از مطلع و بنا بر تنزل
 تا مخلص بایه بدیع بدین بیان است

خدیجه بن المحی فتم بدور	طلعت فی دجی الشور شبر
کل بدو بقلة غصن بان	مثمرا بالدلال لدن نصبر
فغابت وایا المناطوف منه	فما حیرى علی الحضور فلدو
سلب الظبی لغنه و لحاظا	ظبی انش مرعاه منا الضمیر
کل لحظ اذا اشار بشیر	فالمنابا تحل حث بشیر
واذا شابه الرضی فحبوة	فهو حنف طور او طور انشور
هل عنک التی فخر طباه	فی نفوس الرقی له ناشر
ان رضاه فلا نقیك محن	ولو ان المجرین منه بتیر
قد وحق الهوى عهد النضا	اعود العاشقین من الحبر
بیدان نسجبر بالحریم الامن	حیث المذاذ حین التصبر
حیث فطما الملوك فی فلك المجر	قد زهر الغضا از بدور

میگوید الا انی جوای می آید از خوبان پویای کوی ایشان بچینکه بقرعگاه بقید فراریدی او خویش بگردان و جانب دست آس
 بگیر که آنجا شادان با مسطری باشند که قرص و ایشان در تازی مویشان فرو میدرخشد و بر ماه تمام راقا متی چون شاد
 بان صل میدهد که بالاناز و کر شده است و خود نرم و شاد و ابا از بسیار بارکی میان کوفی که نند با ای ایشان در طلب
 خویش پیوسته سرگردانست و بگرد میانهای ایشان گردان آن آهوی انسی که لاله زار و لهای عشاق را برای خود درگاه
 گرفته پذاری نگاه و نظر کردن از آهوی وحشی ستانیده مگر سینه وی اگر بخشم آوده باشد هر کجا در محله نظر فرود آرد و اگر بگردد
 آینه کرده و منظور از بندگی دیگر بخشد پس یرا نگاه گاه بپایند و گاه زنده نماید در دفع جادوی او خود را هیچ آفتون نمر
 چرا که جادوی چشم وی خود در آفتون تاثیر کند اگر شمشیر نگاه بر بنه سازد و تریا هیچ سپر نگاه ندارد هر چند غیر سپر شمشیر
 سو کند عشق در روز کار لاهو که شفقگان وی فریگان هر او را ز هزار بخش نیست چرا که با من علوم جایون بنای آنجا
 که سپرخ بزرگی بر قلب پادشاهان همی میگرد و اختران فخر بگرد آن دور میزنند در بدیع این عقیده گفته است

شرف المشرقی حین رتبه ما	رعتد من الملوك الثغور
من بیان الشریف وهو علی الهیا	الی الله بالتجود لیسیر
فی مقام تکاد هماد ابر	قبل ان ینضی طباه نظیر

ابن ابي عمير

۲۰۱

نظرة احمدية جندامن
 مع امضاء غيره في الحرب
 وتراه بالبشر يعرف اذ ذاك
 في بناز العيان منه عنان
 موطناتهم مهرة عين اعداء
 لا بسا الام طاعنه الفاتحوض
 اية الرغب الشرف نصير
 اذا طاشت العقول بعير
 وقد انكر العشير العشير
 الطرف والموت في اليمين
 وهم في طرس الوطيس سطور
 بجر الهجاء وهو صغير

یعنی شرافت شمشیر بگاه آفتن آن بر مفاخر قوی که به ذراتهای پادشاهان مرصع شده از سرچرخ شریف زین بن محسن است شمشیر
 وی مفاخر طایفان حکم سجود نیروان میراند در بنگاه که تیغ او از نیام بر نیامده نزدیک می شود که سرهای دشمنان از بگردن
 ایشان پرونگاه غضب آلوده وی که از موارث رسول و آیات سلطنت است بگاه کارزار اوراد و کار باشد بصمیمت غزیت
 فلکانه که در حین تمام جنگها و تلاطم فرسنگها بیان شعله زبانه میگردد و شریف را به انحال که پیوند با یکبار از یکدیگر گسسته و
 و خوشایند داشته شناسائی گشته اند باروی کشاده و دندان نندان میگری که بیت چپ عنان در گب گرفته و
 بیت راست مرکز است پیسته و هم بگریانش بر چشم دشمنانش نهاد است بر عالی که بگریان می بر صدف میدان ناند سطر
 بر قیبت افتاده و آن بزرگوار هم از زمان کودکی و عهد مدینه پوشی آغاز نموده و با شناساوری در ایامی عرب خوبی گرفتار
 که بدان در این شرح را بر نتوانست برود چه در حین اشتغال تبالیف آن بر من موت گرفتار شده و داعی حق را
 بیک اجابت گفت و فو قش پیش از زوال و ز شنبه ششم ماه رمضان سال یک هزار و شصت و پنج افتاد و بکریستان

العزیز نجاکت ابوالاسود مکی

در ماه دوم هجری بوده است و میان عرفا از طبقه اولی معدود است همین قدر نامی از او در کتب این طبقه هست شرح
 حالی از او در دست نیت ایحکایت را جامی حمزه علیه در فحاشات الانس نوشته که ابوالاسود وقتی به قصد زیارت عزیز
 که ازین طبقه بود رفت و سلام کرد و گفت من ابوالاسود دست توام عزیز می گفت و علیک السلام چونی و حال بوج
 و از خود قیاب شد ابوالاسود سه روز در آنجا ماند چهارم روز دانست که عزیز می از رسوم نسا نیت خارج شده دیگر
 بظاهر ادرا نخواهد دید پس به اردو بر اعنیت و انسته و بازگشت و از ایحکایت ششون کالات این طایفه معلوم میگردد
 که با شتاب چون خواهند از بلای شربت خارج شوند میروند

ابوالاسود مکی

او نیز در ماه دوم هجری بوده است و از مشایخ متصوف شرح عالی از او در دست نیت نامی در کتب این طبقه از دست
 در انقیام نوشته می شود و از کتاب کشف المحجوب نقل شده به میان که وقتی بجهت رهن سفر ایل خوار و داع گفت خواهد
 بجهت زاد سفر مسطره پرازش کرده بود او برداشت و رفت چون او را بطهارت احتیاج شد و خواست که طهارت کند
 مسطره شیر مرون از راه بازگشت خواهر خود را کفایت ندادم که طهارت کنم مراتب و جب ترازش است خواهرش
 از شیر مری کرده پشت و از لایب پر نموده و رفت هر که خواستی طهارت کنی لب فرو داند می چون نشند و گرنه شدی بر

ابن غانم

۲۰۳

بر معاصرین خود رقت تقدم و برتری یافت از آفاق و اصنواع برای تحصیل غنیمت وی نموده اشرفین محارم طالبان علوم گردید و در مدت زندگانی مردمان را فتوی گفت و گروهی بسیار از اکابر معاصرین وی که مدد ایشان از حد چهارم نیست از افادات وی منتفع شدند که از جمله ایشانست شهاب الدین غنیمی و شهاب الدین حاجی و هر عصر خود مناسبی طبعیه بود مضمون گردید چنانکه زمانی امامت مدرس شریفیه بوی مرجع بود و چندی با برادرین مدرس در سر غمگینیه قیام داشت و در وقت بیخ بتیانده مستعد گشت و سه مرتبه زیارت بیت المقدس موفق گردید و تالیف نامه در فقه و غیر آن از علوم پرده است جمله از مضامین شرح نظم الکفر است که از آن زمانم گذارده و کتاب شرح الاشباه والنظائر کتاب ششم در احکام جمله که در شرح

ان علی بن ابراهیم گفته

لقد انت غنای محض شمعنا نوقد من مشکوة علم و ابقان

جلا نورها الوضاح فوق کماله غنایب شک کان فی قلبنا

یعنی همانا چشم لعان شمع را ادراک نمود که از مشکوة علم و دانش افزوده گشته نور در روشنائی آن شمع که بر فوق کمال است ظلمت های جهالت و شکوک را زایل و منعدم ساخته و نیز شاه محمد قاری در وصف کتاب مذکور در این معنی گفته

اضاءت خفیات العلوم بشمعنا نوقد من مشکوة علم و ابقان

جلا نورها الباری بصر کمالها غنایب شک کان فی قلبنا

صاحب خلاصه الاثر کویه عبد الکریم بن سنان غنی نیز این غانم را ذکر نموده و در ترجمت وی از بیان سبب این غانم این عبارات ایراد کرده کویه العقل الماد بهشر و روح الفکری فی صورة البتة ذرة مقدسة الصدف من شمس الاشرق والشرف صاحب انقاس قدسیه و فضاحة مسته تمجید عصره و عزیز عصره له اخلاق ارق من نبات الصحراء و الطف من نبات الوثر ملج حیده بقلاند الفنوی و عمدت له بالفاهة عروس الفنوی و کتب فی شرح الشباب رکت غارب الاغراب فلما انقضت مطبة التعز بالفاهة المعزیه اشرف علی شمس ذانه العلیه فنفر طقت ان فی بلا الی کلامه و اکملت عینی بوج افلامه و ذلك التاریخ فی حدود السبعین و الشیخ فی شرف الثمانین و هو ای اذ ذاک مع کون الیمانین قرآن علیه مقدمه الاعراب الحلییه و سرح طرب الطرف فی رباض فضائل الجنة و کان مع غزارة فضله جامعاً بین النظم و النثر و ناظراً الیمانین فی سلك الصحراء و له اثار یحییون تکتب بالثور علی صفحات و جنات الحور و کان له من الزهد حظ وافر و قد رزق من العبر

ما المبحر الأصغر بالاکابر

وله بزل بنان علمه بجل عند المسائل

ومورد فضله لكل سائل سائل الا ان

خفت صفحات جنانه و جفت

من منهل العسر ماء حیوونه

حاصل مختصر عبارات آنکه کویه ابن غانم دانشمندی بود که از شرافت و بزرگی بقای منسبت ارتقا نمود و بعضیات قدسیه بود

ابن خاتم

۲۰۴

کونی خود ملی است که بصورت انسان مصور گشته در فصاحت و بلاغت با قس من ساعده ایادی همنان و در فنون علوم
 نخبه روزگار و عزیز مصر خویش بود با اخلاقی خوشتر از نسیم سحر آتیه در قاهره مغربه با رفیقوی اشعنان اشته من خود در
 جوانی برای اخذ و تحسین علوم جلالی وطن اختیار کرده و در حدود تسعین بقاهره مغربه در آدم مجتهدی شده از کلام
 افادتش فواید می چند از علوم سیند و ختم در آن تاریخ از سین عمرش بشاد و سال گذشته بود مقدمه اعراب بن حاجب
 در نحو بروی قرأت کردم و او با کثرت فضل و فرط دانش در هر یک از نظم و نثر می طوی و مهارتی بکمال اشته با آثار و
 چندی از آسته بود الحق شایسته آن باشد که با نور بر صفحه رخسار جو نوشته شوند و از زهد و تقوی و در احلی از نصیب گردیده
 بود از عمر و زندگانی اعتقاد او را برزوق کشت آنان که بالنسبه بومی حوز و سال صد و بود هر یک کبر و ساخور و شدند
 و جموده بنان کلکش معنای مسائل مشکله حل میزد و چشمه فصلش جاری ساری دتا اما که صفحات حناش بیایان
 و آب زندگانی او از مهمل عمر خشک و منقطع گردید و نیز عبد الکریم منشی گفته ابو خانم را در مدح یکی از مصنفات خود ابیاتی

بلغ ما من آن ابیات ازین بیت که در اخذ از تقریظ گفته زاده در حکم
 جعلت تقریظی له ستوده قفیه من شرآذی العین

یعنی این ابیات در مدح کتاب بر میان گفته که تعویذ کتاب کرده و آنرا از اسبب چشمهای مردمان نگاه دارد انشی
 و از این نوعی منقولست که در ذیل بر کتاب شتاق ابن خانم را ذکر نموده و در تعداد علوم و معنی شرح حوالش کلامی بطور
 کرده آنگاه گفته ابن خانم با فرط دانش لغوی علوم غریبه ما هر دو انا بود منجمله بقرن سیمیا بخری کامل داشت در این باب
 از وی حکایاتی بدیع و عجیب نقل کند منجمله حکایت کند زمانی در حدود سال یک هزار هجری که احمد پاشای حاکم در مصر
 حکومت داشت بر یکی از معتقدین ختم نمود بعد از عقوبتیش فرمان او و انشخص را والد و والد بود خلاصی بخواند انمود
 خانم آمد با و متوسل شد بن ابن خانم در باب انشخص نزد حافظ شاعت نمود شفا عیش مقبول گشت ابن خانم در حال خدمت
 سیمیا بجا حفظ نمود که از جانب دولت برید می آمد و او برای استعانتش بر کسی نشد و از بلده خارج شده در خلال آنحال مرآ
 از فرنگ با وی مصادف شده او را با جماعتی که با او بودند اسیر نمودند باز وی ایشان چاروی کشتی محکم بستند و حکام
 که در انورط گرفتار بودند ابن خانم را ملاقات کرد که در ساحل دریا ایستاده و او را مخاطب ساخته میگوید چگونه یا قیوم
 عقوبت و عذاب را یا عذاب و عقوبت سهل و آسانست ای خواهی که ازین بلیت خلاص گردی حافظ بومی استعانت نمود
 پس ابن خانم دست او گرفته حرکتی داد در آنحال حافظ تشبیه گردید و بحال دل عود نمود که حوز در مقام خویش بید که
 مجلس بهمان وضع اول باقی اصلا تغییر نیافته و کونی زبان غیبتش گفته بوده پس حوز را بروی دست ابن خانم افکنده و
 قتل نمود و برانی آن شخص معقه فرمان داد و نیز حکایت کند که وقتی چنان اتفاق افتاد که ابن خانم حافظ کور را صحبت
 شده برای تزه بکانه که بسببیک معرفت روانه شده در سببیک حافظ از ابن خانم خواستار آن شد که از اعمال غریبه سیمیا
 چیزی بوی مکتوف دارد ابن خانم انحرسی که حافظ در دست داشت از وی طلب نمود پس از آنرا در منزل افکنده پس از
 زمانی که گذشت خرزبه مجلس آوردن ابن خانم حافظ را بخت هوا بسیار گرم است برای تحسین و طوبت این خرزبه را پاره کرد
 از آن تناول نمای حافظ امر او را امتثال کرد چون آن خرزبه بنگافت خانم خویش در وسطا خرزبه بید از این بوی
 منقولست که ابن خانم را لده می بود که او را از یاده تربیت نموده و با او میل در بعضی تمام داشت تمامت علوم غریبه خویش بوی تعلیم نموده
 پس از آنجا

پس از زمانی آن ولد از روی متابعت هوای نفس و شهوات نفسانی نفسی و فحور مشغول گشت و متعرض بعضی از حرم مسلمانان گردید
ابن خاتم در آخر امر تقبلس فتوی داد و نزد حافظ رفته اورا تقبلس فرزند امر نموده حافظ در آنجا زوی سحلی گرفته تقبلس فرزند
داد و از جمله نواد منظره ابن خاتم این دو بیت است که در اسامی آنان که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حافظ

کلام الله مجید بوده اند برشته نظم کشید که بید

و حافظ القدران بالغیوب زید ابو زید ابو یقوب

عثمان منهم و منهم الذاری عباده معاذ الانصاری

یعنی این هفت تن در عصر حضرت مقدس نبوی کلام الله مجید حفظ داشتند زیاده بن ثابت انصاری ابو زید ثابت بن
قیس ابو ایوب خالد بن زید انصاری عثمان بن عفان ابورقیه میثم بن اوس ابوالولید عباده بن صائب بن
قیس الانصاری و معاذ بن جبل انصاری و نیز در این معنی نظم آورده و در این ابیات ابی بن کعب انصاری گفته
که مجموع هفت تن شمرده شوند

و جامع القدران فی عصر النبوة زید و ثابت و معاذ و ابی

عثمان منهم و منهم الذاری عباده بن الصامت الانصاری

و نیز در اسامی کسانی که در عصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردمان فتوی میکنند این اشعار را یاد کرده گوید

فاز جمع فی الصحب بالافناء فمعاذ مع اربع الخلفاء

و ابی و یجل مسعود زید و ابن عوف کذا ابو الذر

ثم سلمان مع حذیفه عمار مع الاشعره رب القناء

یعنی باین اصحاب رسول این گروه مردمان فتوی میکنند معاذ بن جبل چهارتن خلفا راشدین ابی بن کعب حذیفه بن
مسعود زید عبدالرحمن بن عوف ابوالدرداء عویم بن عامر بن مالک سلمان خدیجه بن الیمان ابو موسی اسیر
از کتاب طبقات الاولیاء که از مصنفات متناهی است نقل شده که در ترجمت ابن خاتم انصاری که معرفت و اتقان آنها را
بوی نسبت دهند معدود داشته نگاه گفته ابن خاتم را در او فرزند کافی حال چنین بود که بشمار اعبادت خداستعالی بسیر
و قامت روز را بنوشتن جواب از سوالاتی مردمان اشغال است نگاه زمانی اندک استرحت میکرد بالنسبه بفقراء و
ساکین طریق هودت و احسان مسلوک میداشت بر صنفا و ارباب استحقاق اموال انفاق میکرد و در کمان آن مبالغت نمود
در حوزة فقر او اخل شده ایشان را دست میداشت و ایشان نیز او را دست میداشت ایشان را میبایست و ایشان او را
شناختند نزد اهل اصهار و مردم قروی مغز و محترم بود صوفیه را تحظیم و تحیل مینمود و با انطایفه عقیدتی میکرد است صاحب
خلاصه الاثر گوید ابن خاتم در شب شنبه هجدهم جمادی الثانیة ۱۱۳ سال یکصد و چهار از این سری فانی رخت برست در جامع از
برای نمازش انبوهی از مردمان فرا هم کرده در آنجا بر او نماز بگذارند و روز شنبه در تربت مجاورین سمت قبلی نماز صراحت
هندی او را بجاک سپردند و پیش از وفات وی بچهل روز شیخ و پیشوای شافیه شیخ شمس الدین بن شهاب الدین طلی و فاضل
یافت بعضی از او بار قاهره در تاریخ وفات اند فاضل بخیر گفته

لما قضی الزملى شیخ الورى من کان مبلو مذمب الشافی

ابو الحسن نفاع

۲۰۶

شم نلاء المقتدی الذی
فقلت فی موئنا اتخا
ما ت ابو یوسف والواقعی
ما ت ابو یوسف والواقعی

حاصل مراد آنکه گوید چون سمش الدین علی که معتقدی مردمان معدود و مذہب شافعی الما میسند و وفات یافت
و ابن قائم مقدسی که دارای علوم صحابه و تابعین بود پس از وی در گذشت در ضبط وفات آن دو دانشمند حکام
ما ت ابو یوسف و الواقعی که عدد حروف مصراع بحساب حمل با سال وفات ایشان که یک هزار و دو

بجرت مطابق باشد ابو الحسن نفاع بغدادی

از مشاییر جراحان و معارف صاحبان اعمال است در معالجات جراحات قاریج و داخل از ضرب و سقوطه و کسر و خلع و
نقص جراحات و قروح عسر الاله مال و وریدی طولی بود در ترکیب مرهم و بکار برون و مان غیره نظری قیق داشت
مولد و فتایش بغداد است و هم در ان شهر تحصیل اعمال پرورده است که در صنعت کالی پیدا نمود و بمباشرت اعمال علمیه در
و از حسن عمل و پاکت دستی که در صنعت داشت مشهور خاص عام و منظور کالی و دانی گشت نقل است در ایامی که عضد الدوله
در بغداد بود یکی از امرای او که در معرکه قتال شمشیر بران آمده و شکسته بود و جماعت جراحان از بیرون آوردن آن عاجز گشته بود
چون حسن عمل آن جراح کو شزد پادشاه کشته بود او را بنحوست و افضل بد و رجوع نمود بزمانی کم آنرا معالجت نموده که بهیچ
موضع را قتی نرسید و از شانشاه انعام و احسان فراوان دید مترجم تاریخ الحکامی بن قفلی آورده که چون عضد الدوله در بغداد
آن بیمارستان معروف را بنا نمود چنانکه در ضمن شرح حالات اطباء بناست اشارتی بدان فقه جماعتی از انحان که منحصراً
ایشان باعمال یکتبه بیمارستان انتخاب نمود از جمله این جراح کامل بود که در حسن عمل بر اقران امثال خود ترجیح داشت و در اعمال
علمیه معروف عضد الدوله بود پس بفرمان عضدی از برای می مرسومی مقرر گشته بریاست جراحان در آن بیمارستان بقرار گشت
و در انشغال سالها با نذر برادرش ابوالحسن نیز با عضد الدوله در آن بیمارستان بخدمت مقرر گشت و سالها در آنجا باعمال علمیه و
معالجات اقسام جراحات مشغول بود سال وفات آن صریحاً بنظر نرسید چنانکه از شرح حالشان مشهود گشت تا حدود سیصد و شصت
در قید حیات بوده اند و پیش ازین از حالاتشان چیزی مست نیامد که مسطور کرد

ابو الحسن نفاع قزوینی

از او باریک و فضلای انطبقت تحصیل صناعات بطینه را در نزد اطباء می فارس نموده و در ان شهر بزرگت عمل اشتغال ورزید
و کالی پیدا نمود و قتی بهای الدوله ابن عضد الدوله و علمی از طبیسی جوی گشت که دارای علم و عمل طب در طرز مبادمت و شیوه معالجت
نیز ربطی کامل داشته باشد با آثاره شرحی از فضائل و کمالات انطبیبه ادیب دانشمند در حضرت بهای الدوله کفشد بخنجر خوش
طلب کرد و فضائل و برایش از آنچه گفته بود دریافت پر در زمره اطباء خاصیش او را معدود نمود و در همه وقت سفر او حاضر در خدمت
میس بود و قتی یکی از سلاطین بکجه امری نه خواستند کنند دست رس کتاب نذشته ابوالحسن انجام خدمت از بهای الدوله متمنی گشت و خدمت
آن پادشاه نامه بگذاشت بقتیمی که بهیچیک از کتا با قدرت بر زوشتن لفظ و مطلبی از آن خطا و ربطا نبود بهای الدوله از این بهترا و متعجب شد لورا
زیاده بنواخت و بختی فاخر در خورد شانش تشریف داد و علاوه بر عمل طبابت امر کتابت بصره را نیز بوی جوع نمود و سالها
در از با شغل طبابت انهم هم بوی مرجوع بود بعد از وفات بهای الدوله نیز قتی زندگانی یافت و سلاطین و خلفا او را محترم

ابوالحسن بن سينا

۲۰۷

چنانکه از ترجمه وی مستفاد میشود تا حدود چهار صد و سی در قید حیات بوده و سال وفاتش در کتب مسطور نیست

ابوالحسن بن سينا ثابته قره

ز اطباءى نامدار و فضلا اين طبقه بشمار آيد بکثرت مشهور است نامى از وی مسطور نیست این ابوالحسن پسر سنان بن ثابت بن قریه معروف است غیر از ابوالحسن بن سنان عراقى صابى است که در مجلد اول شرح حال مسطور است و او را تحصیل و کتب علم در نزد پدر بوده و مهارت علم و نزولت عمل در نزد وی نموده و از پدر بجزیههاى موروث و اعمال علیه مخصوص اخذ نموده و در ترجمه بسیار این تجارب بکار بردی و اکثر با حسن معالجه مقرون گشتی تا از علم و عمل مقامى نیگویافت و از اصابات خنده و معالجهى تفریحى که از وی بطور میرسد و در نزد عموم خلایق محل ثوق و در خدمت سلاطین آل بویه تقدیمى تمام یافت زمان شهرت و ترقى او در حدود سیصد و پنجاه بوده از ترکیبى شربى است که از جوز مال و شقایق و ساونج هندى ترتیب داده بوده و در حیات دایره بلغمیه و حمیات دایره سوداویه در کتب فائدت و نفع عظیم داشته و در فن دوییه و طریقه ترکیب آن از هر قسلى در بطى کامل بوده بخصوص در عمل دمان کوبنده و قستی در لب یکى از امراضى بغداد شقایق پدید گشته بود بعضى که معاشرت را ترک نمودند و از هر قسلى علاجات از تدهین و غیره که اطباء نمودند فایده قى بخشید با لاخره ویرانمباحث خوانند قیروطنى ترتیب داده چون یکده بار استعمال نمودند اثرى از آن شقایق بر جای نگذاشت در حق دوى انعامات جزیه مبذول گشت و چنانکه از ترجمه و مستفاد گشت تا حدود سیصد و پنجاه در قید حیات بوده سال وفاتش از کتابى معتبر بنظر سید والده علم

ابوالحسن مکی بن سينا بن صالح

از مشایر مبرهن است و معاریف مفرین نقشب صائین الدین بود در چند تذکره و تاریخ ترجمه وی شرح آمده از جمله ابوالحسن بن مستوفى مورخ اهل رصفه وى چنین گفته هو جامع فنون الادب و حجة کلام العرب و اوحد العصر و فريد الذم للجمع على بهر و عقله و المنق على علمه و فضله و حمل الى بغداد و لغى لها مشايخ النحو و اللغة الحديث كان واسع الروايز و قد نصب نفسه للمنافع عليه بالقرن الكريم و جمع هو و ابى یعنی ابوالحسن و وجودى بود در آنست تمام شبها و در وقت خود هیچ هم آورده است معاصرین ویرا بر دانشورى پرهنز کارى مى جامع است براسى ب هنر به بغداد رفت و حضرات و ان صناعات عربى و سنن رسول دریافت فنون حدیث و شیون اخبار بسیار را میگردد و خود را برای بسط قراءات و نشر او بیات برکاشته بود قاضى بن خلکان در معجم خویش میگوید ابوالحسن در بلده ماکین از اعمال حسنه تیره تولد یافت و پدر او به نطع دوزى تحصیل و نذرى میسینود و نطع گشته و نیت از چرم که به آن طعام مى چسیند ابوالحسن در سن صبا بود که پدرش بیان برد و از فرزند ابوالحسن را با و خترى بر جای نگذاشت و چون از بصاعت معیشت هیچ نداشت مادر فرزند ان از فرط نیاز مندی و کثرت پریشانی بر مصالح ابوالحسن قیام نتوانست نمود و از وی سخت دلستنگ شد لاجرم ابوالحسن از مادر مفارقت کرد و راه موصل گرفت و در آنجا بتعلم قرآن مجید و تحصیل مبادى فنون اشتغال حبت و پس از چندى متوجه دارالسلام گردید و چنانکه اشارت شد بجزیههاى موروث و اساتید او ب افکار مرادوت نمود مانند ابى محمد بن حشام ابى محمد سعید بن دمان و ابى صفار و ابن انبار و غیرهم اصول صناعات لغت عرب را در مدارس اینگونه نهایت اتقان و کمال استحکام رسانید انگاه بشهر موصل باز گشت و در حل قاتت بیکنند و بساط تدیس گسترده طالبان لغت و زبان را که بصیت فضل و نام استادى ابوالحسن میشیند

ابوالخزرجی

۲۰۸

قصه موصل میگردند و در خدمت او بشاکردی مشغول میشدند چنانکه قاضی میگوید نصیبک بالموصل للافاده واخذ الناس عنه وانتشر ذکره بالبلاد و بعد صیبه و انتفع به خلق کثیر سیر علی از ابوالبرکات نقل میکند گفته و قرأ علیه اعیان الموصل و تخرجوا به و کان صالحاً کریمه الاخلاق صبورا علی المشغله و عند من کل عام طرف و الغالب علیه القراءات و کان نصب نفسه للافراجه فلم یفترغ للتألیف و کان یقرأ علیه الجماعه القوان کل واحد منهم بحرف و هو یسمع علیهم کلهم و یرد علی کل واحد منهم یعنی بزرگان موصل نزد ابوحزرم درس خواندند و بتعلیم وی در شب اواب برآه افتادند و او مردی نیکو کار و خوش خلق بود و در طریق تعلیم بزرگت شاکردان صبوری سینود از هر علم نصیبی داشت ولی فن غالبش بود و قرائات بود وقت خود را بتدریس منحصرا ساخت لاجرم در مدت غیبتی نتوانست پرداخت نمایدش بجان یکبار علی التمس قیامت میگردند و او از فرط بوش به زوش میداد و غلط هر یک باز میگفت یکی از شاکردان ابوالحزرم حکایت کرده که مردم ما کسین نام وی را آغاز جان از در تحفه تصنیف میکردند و او را ملک میخواندند چون بی محصل رفت و هنری یافت و بوطن مالوف بازگشت آن بلد بوجود وی بسیار خوشحال شدند که از میان ایشان دانشمندی انجان فاضل خاسته لاجرم شرط هر مت بجا آوردند و عظیمش کتیم نمودند ابوالحزرم انشب رنجت و بجا و سحر بر خات در راه حمام گرفت در اثناء طریق دید که زنی از غرقه خویش بر آورده با زنی دیگر میگوید ای کله روز گذشته وارد شده و مردم اینها قترش میکنند میدانی کیت گفتی گفت بهمان ملک بن فلانه است ابوالحزرم از استماع اینکلام در ششم گفت والله لا اقبل فی بلد ادعی فیها مکنت یعنی بجای سجا در بلدی که ملک خوانند هرگز نمانم پس بداد ساز ریحیل ساخت و از ما کین برآید و بوصول مرحتت با لکه عازم بود که در انجا مدتی توقف باشد این ستر از شاکردان ابوالحزرم است که در موصل نزد وی قرائت نموده این اشعار که از منظومات ابوالحزرم میباشد خود بسنودن وی شنیده و در روایت کرده است

سأمن من الجبوة فلم ادرها	تألمنی و تشجینی بر یعنی
عدوی لا یفترق فی اذانی	و یفعل مثل ذلک بی صد یعنی
وقد اظننتی الحدباء دارا	واهل مودتی بلوی العقیق

یعنی از عمر لول شده ام و زنه کی منخواهم که هم در اشقی پیوسته مرا با تب و نام کلو گیر داشته دشمن در از ارم هیچ کویابی نمیکند و دوست نیز از انجا ریحیل دروغ نمیدارد و خود در موصل افتاده ام و یارا نم در لوای عقیق و از اشعار او است

بروایت ابن مستوفی

اذا احتاج النوال الى شفیع	فلا تقبله نضع فخر بر عین
اذا عطف النوال لفرید من	فاول ان یغاف لمنشین

یعنی چون در رسیدن عطا میبایخی نیاز افتد از اماند یر و شادمان بزی چه آنکه از یک منت ننگ بداد ابعده ننگ داشتن و وقت اولی است نیز از اشعار ابوالحزرم است در ستمندان است ابن مستوفی

على البعبد بسئل لاذن طالبا له ادبالا ان تغاك محجب

ابو حاتم عطار

فان كان اذن فهو كالحجر داخل عليك الا فهو كالشريد

یعنی برود سرای بنده استیاده در آمدن را اذن میطلبند اما محض باسرع به از آنکه نعمت تو از کس پوشیده است پس دستوری باشد چون خبر در خواهد آمد و اگر رحمت نیاید مانند شر بر خواهد گشت همانا ابو محترم این معنی را از شعر دیگر سرت نموده که میگوید

على الباب عبد من عبدك و
مدى اللهم مثل الحوادث

یعنی از بندگان تو کی که در نعمت تو فرورفته و سپاس تو اقرار آورده بود و واقعات آیا چون اقبال در آید چون برگردد ابو البرکات بن ستونی و غیر وی گفته اند که ابو محترم در سن هشت یا نه سالگی از ابله ناسی است چون عمی و ادب جامعه بامین او و ابو العلامه می بود و با هم همواره در حق ابو العلامه تعصب می نمود و هرگاه که از اشارت چیزی قرائت میکردند او را نشاطی و انشاطی در خاطر پیدا می گشت با تامل پس از آنکه از ما کسین موصل رفته و چند می انجامانده بود بقصد زیارت بیت المقدس آن شام گرفت و شرط زیارت پر دخت و از اینجا جالب از طلب موصل شام کرد و در وی موصل در شهر رمضان سال شصت و سه افتاد و دو فاش در شب شنبه ششم شوال سال در صحرا باب المیدان بمقبره معافی بن عمران در جوار ابو بکر قرطبی بخاک مدفون گشت و کودکی خود سال از وی جامی نامیده گفته اند ابو محترم را بوجوبی از جانب صاحب موصل نوزادین ارسلان شاه مسموم نمودند

ابو حاتم عطار

از بزرگان مشایخ و عرفای اوایل دویم عریه بوده است و نشو و نما پیش از بغداد زمان مومن و معتصم تا زمان متوکل عطا در یافته و از اقران و نزدیکان شیخ ابو تراب نجفی است و استاد و شیخ اجل جنید بغدادی ابو سعید خزاز بوده است شیخ جنید نقل است که گفت کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن الاکابر ابو حاتم در صورت از طایفه تجار بوده در معنی از طایفه ابرار و در ترجمه وی آمده اند که چون من به این طایفه بودم که در علوم اشارات سخن گفت او بود چون صوفی دیدی با من و فوطه گفتی با سادتی قد نشترتم اعلایکم و فوطه طوبوکم فسالبت شعره فی اللقاء ای جمال نکونون می بهتران من نشکر دید و بلند نمودید علمها او را فسیبها کاسکی دانستی که در وقت ملاقات مجاری با دشمن نفس چه مردانید و این عبارت را بزرگان از این طایفه گفته اند که کار بر جماعتی در نصب علامت بر فقر از سجاده و تسبیح و مسواک و غیر ذلک تشبیه کرده حال این طایفه را در کارزار بانویک و نصب علامت بحال لکری که متانده کند با لکری دیگر و نصب علامت کند نقل است که وقتی شخصی بر سر می نام عطار شد و در نزد گفت کیت گفت درویشی هست که میگوید اسم وی باز که در پیرون مدور و بی خاک نهاد و بر دست و پای درویش داد و گفت شکر میگویم که دیدم کسی را که میگوید الله یعنی اسم غنیم که با نیش این اسم مبارک پذیر دیگر نبود چه غیر این نوع گفتن نزد این طایفه مستحب بود نفس است که وقتی بغداد را بسته بودند و فسق بسیار میرفت شبلی را در خواب گفتند اگر نه آن بودی که تو میگوئی البته ما همه بغداد را بسوختی شبلی خواب را بجهت جماعتی از این طایفه حکایت کرد گفتند ما همه میگوئیم اسم گفت شما میگویید الله نفسا بنفیس من میگویم قل الله شتم ذرهم

اینست که در این کتاب است
که بزرگوار است از سر و دست
هر حادثه که با او چو بال آید

ابن سینا

داشت و مباشرت اعمال آن میردخت و زمانی میکشد که او را میل و اشتیاق بود که در نزد وی با کتاب گفتگو
از علوم پرواز از انزوی مبدرس تدریس وی برآمد آنچه از خواص مسائل ریاضی بود در نزد وی تکمیل و حل آن
کوشید و از صناعات طبیعیه شاید آخذ نمود و استعدادت در نزد پیرجمعی بجا شد تا در انظم درجه فوق درجه سابق
نمود و در تبه بلذ یافت پس از وی خویش نمود که تصحیح رساله ابن الفلج اندلسی انوده و کلمات ویرایش نماید پس
با عانت موسی بن میمون اصلاح و تحریر آن رساله نمود از سواد و جیاض آورد و از انجا میل استعال بشام داد و در شهر
ساکن و در آنجا قصد توطن نمود و آن ایام زمان قتل و تسلط و پادشاهی آل یوبی که آنها را ملوک ظاهر نیز
میکشده و در آن ایام ابو العلاء اسراغلی که از کتاب ملک ظاهر بود در طلب ساکن با وی محبت و دوستی پیدا نموده
و خورش بخاست و ترک معالجت عام نموده معاش خویش از تجارت و زراعت فراهم نمود و بساط تدریس گستر
و چون از نه فضائل و فضیلتش گوشه زده ایلی فضل و اطبا گردیده بود از هر سوی تقصد استعدادت متوجه او شدند و از
در از در ان شهر تدریس تالیفاتش میوزید و چون در آن ایام ملک ظاهر بن صلاح الدین بر طلب حکمران زیاد
از حد فضل و اهل علم را خواستگار بود و وصیت خدایت و فضیلت او را شنیده بود او را تبر و خود خواند و زیاد از حد انعام
و احسانش بنوخت و در زمره خاصان خویش معده داشت و مقرر فرمود که دیگر باره بمعالجت مرضی موالفت
نماید و در آن ایام هر قدر اصابت حسه و معالجات یگوار موار و مخصوص از وی میدید بر قدر و تبه اش می افروزد
و تدریس طب و فنر صناعات آن در آن ایام در طلب منحصر بود انطیب عازق بود جمال الدین بن قسطنطین شولف
تاریخ الحکامی مشهور که اکنون بعضی از ترجمه آن متداول معمولست در آن ایام بوزارت ملک ظاهر بن سلطان
صلاح الدین قیام داشت گوید که وی بسیار ذکی و زیرک بود و میان من او مودت و محبت ستم برقرار بود
با من شکایت کرد از آنکه او را فرزند می غیر از دو دخترش منیت و در اندیشه آن بود که بعد از وفات سلطان شکایت
و دخلت نماید و گفت مرا از وی سپری است که از علوم که بروزگار در از آنرا موخته ام و در طلب تخریب انداخته
به و بیا موزم و هم دارث شود اموال مرا آنچه از منقود و غیره است پس برای او بیان نمودم و تبایری که منقول بود
از بعض حکما و اطبا در باب طلب لذت ذکر که وقت نکاح بعمل باید آورد پس از گفته من در مقام آن برآمد که بدان
عمل نماید و چون او را از وجوه اول فوات کرده بدان امید زنی دیگر بخواست و بدان قانون عمل نموده سپری آورد
و مرا خبر نمود و از سرور خواستی قالب تهنی نماید با آنکه خود در فن طلب باربط بود و از ان دستور العمل که من بودم
تعب بسیار کرد و وقتی ان طفل را مادر با خود بجام برد و آب گرم زیاد بر سرش ریخته بان سبب مرضی گشته و فوت شد
بمانقدر که در تولد او مسرور گشت در وفاتش انده بوی است و او پس من بجهت تعزیت و تسلیت نزد او رفتم و کفتم
غم منیت همان عمل که تو کفتم بجای آن که فرزند می تو خداوند عطا خواهد کرد که بماند و وارث علم و مال تو گردد پس چنان
کرد و باز سپری آورد و دستانش او را عبد الباقی نام نهاد و بزریت پس ترک آن کار نمود این بار دختری آورد
و خود را ملامت کرد که چرا ترک گفته من نمود دیگر باره محض استخوان چنان کرد که در سابق کرده بود در اینده نیز سپری
آورد و زیاد از حد مسرور گشت و وقتی در خلوت نزد من آمد و گفت صدق مطلب است که در بدایت امر که القا
تجربهای حکما و اطبا در باب اولاد من فرموده بجهت آنکه وزیر بزرگ و فاضل و انرا نسبت بخود بر طریق محبت
ده ظاهر

حکام بن قسطنطین

فصل فی شرح و تفسیر
کتاب الحیة فی الدنیا
و فی الآخرة

در ظاهر قبول المطلب را نمودم ولی در باطن امر بدانسان که باید قبول نداشتیم و اکنون تجربتی بزرگ بر تجارب سابق
من افزوده و اذعان بر خاصیت و طبع ادویه و تاثیر انخاس بزرگان اطباء که در طبع و خاصیت آن ادویه مبتدا
نموده اند نمودم چه دانستم خواص و تاثیرهای غذا و غذا بقدرت کامله خود در ادویه بناده که اهل قیاس اتفاقا دلیل بر جا
نماند و عقل انسانی بدانخواص پی نتواند برد و نیز جمال الدین بن قفلی نیز گوید که وقتی با آن حکیم اجل صحبت میکردم
و معاد و حشر و نشر میداشتیم که آیا حال نفس بعد از موت چه خواهد بود بالاخره مطلب بدینجا فتهی شد که نفس بعد
موت موجودات خارجه را متعلق نیاید و بر حالت اجیا اطلاع پیدا میکند و نیز اجیا بر حالت اجیا اطلاع پیدا
کرد پس بدو گفتم بیا من تو با یکدیگر عهد کنیم که هر کدام را پیشتر فوت در رسد در خواب اندیکر آمده و او را از احوال
نشانه دیگر خبر ده چند سال میانه من او همین صحبت بود و انمنا به برقرار از اتفاقات آنکه بعد ازین مطلب با او
در میان آمد زمانی برینامه زندگانی را در ادع گفت و من اکثر اوقات را در خیال بودم که در اینجه انمنا به که کرده بودیم
در خواب بنیم پس از چند سال او را در خواب دیدم در جنب یکی از مساجد طلب در حطیره که او را بود نوشته و جاها
سف نطف پوشیده و حالتی نیکو وارد پس انمنا به که با وی کرده بودم در نظرم آمد نزدیک وی بقیه گفتم ای حکیم
نه میان تو عهد بود که هر یک پیشتر ازین نشانه استقال یافتیم بخواب اندیکر آمده از احوال خود و نشانه دیگر خبر ده
اکنون ما حسری بازگویی این گفتم بخندید و روی از من برگردانید پس در وی و نغمم و گفتم ما چار بار عهد کردیم که
باید مراجعتی که بر تو چگونه گذشت و حال تو چه شد بعد از موت و اکنون ترا حالت چگونه است در جواب گفت
که کللی بکللی پیوست و جزئی در جزئی باقی ماند و من در عالم رؤیا سخن می آمیخنی را درک و فهم می نمودم که اشاره
بر این مطلب که نفس کلیه لطیف بعالم کل پیوست و جد جزوی در جزو که مرکز ارض است بماند چون بیدار شدم از آن
حال حالت و از کلام حکیم زیاده تعجب کردم که کلام علما از قول و مصدق پیدا نمود با جمله موافق روایت
صاحب طبقات الاطباء و ابن قفلی آن طیب دانشمند پس از آنکه در شهر طلب ساکن گشته بتدریس کتب طبیه و غیره
از علوم میرداخت تا در روزی الحجه سنه ششصد و هفت و سه بهجری در طبقات فوت نموده و هم در شهر مدفون گردید
و از کتب وی آنچه بنظر رسید و در طبقات الاطباء مسطور است اول ساله در تربیت اغذیه لطیفه و طریقه خوردن
آن و دیگر شرح فضول بقراط و شرح بر بعضی از کلمات مانه میسی قطب الدین محمد لاجبی در ذیل احوال
الطیب و حکیم دانشمند از بعضی علما و حکما کلمات و بیاناتی آورده بر اثبات آنچه در رؤیا از ارواح مشاهده
شده که اجیا از اموات سوال مینمایند و اموات را انبهار از خبر دادن نشانه حسرویه و موت پیدا میکردند
در اینمقام اشکال کرده اند که آیا نفس پس از تجلیه جسم حالت چوشت تاثیر و تاثیر از برای او ممکن است یا امکان
ندارد و ابن سبیت ابو علی را که شرح حالش در مجلد اول مسطور افتاد در ساله آیت در اینکه قوای باطنه نفس انسانی
تا بعد مراجع را حاصل آنکه نفوس و ارواح غیر مفارقه متعلقه باین بهزایک نحو سنجیت و مشابیهت اشکال
و مناسبتی است با ارواح مفارقه از اجساد موت پس آن نفوس که از اجساد مفارقت مینمایند بطبعه میل و شوق
باز و احی که مفارقت کرده اند در اجساد و همچنین ارواح را تعلق در بطنی مخصوص است با بدن خود از جهت موافقت
و مشابیهت قیام بنیام پس در اینحال عجیب نیست از اینکه از باب صورت و هیات اسماک جنائی در روح غیر متعلق
از بدن

ابن تیمیہ

۲۱۴

از بدن و تأثر وی از جهت متعلق در بطار و روح غیر مفارقه مربوط ببدن یک نخکس کش و اضطراب و انقباض
 و انقباضی حاصل آید روح مفارق را از جواب دادن با آنکه از عالم جسمانی او را خلاصی حاصل آید و چون او را
 بجهت خواستن جواب مجبور نمایند بجهت استخلاص خود اگر چیزی پرسند زودتر جواب آن گوید اگر از امور غیبی که فهم
 آن امور منافی با مصالح جهود و مضاد با قوانین شریعت است پرسند چیزی در جواب گوید که محتاج تعبیر و تفسیر است
 و از غیر آن چون پرسند جواب بر طریقی که بفهم نزدیک باشد دهند و در این مطلب بزرگان حکماء و اطباء ایما
 و جواب سئوال بسیار است چنانکه شیخ الرئیس اور کتاب حیوان از ثفا در این باب بیاناتی است که احوال
 جسمانی تا بعد مراحل تقاضی را در انبیاء شاریت بدین مطلب کرده باشیم و اطلاع بر تمام آن حالات
 موقوف است بر جمع کتب حکماء و اطباء و لایحی در ذیل این ترجمه که ذکر می از روی یافت از محقق تغذائی نقل
 کرده که یکی از صحابه علمای سبسی در عالم رویا حضرت خاتم الانبیا را خواب دید که لطمه بر او زد و متوحشا از خواب
 بیدار شد و از آن خواب و آن حالت زیاد بر وی اندوه رویداد پس صورت واقعه را آنجا برای یکی از شیوخ در تاصین
 قصه کرد و گفت بدانکه دست پیغمبر گنایه از دست شرع بعین است که نموده از کتاب امری برخلاف احکام بنوی صلی علیه
 و آله لطمه بجهت تشبیه بر تو وارد آورده باید فکر نمود تا چه می ز امور ترا برخلاف شریعت ظاهره مطهره رویداده مردم
 زیاد از انداز از شنیدن آن حرف اندوه رویداده با حالتی محزون بجا نروند و چند روز بدخالت بود و از حالت
 او زوجه اش را نیز طالت رویداده بالاحسن از وی سبب طالت پرسید تفصیل خواب و تعبیر آنرا بجهت زوج بیان کرد پس از
 گفت از برای من امری اتفاق افتاده که خلاف فرمان و میل تو است و صدق مطلب است که تو مرا این نمودی آنکه بدو
 اذن و گفته تو بجا نزدیکان و خویشان خود نروم و من از گفته تو تخلف در زیدم پس شخص از شنیدن آن حرف برانده پیش
 افزوده و زوجه را طلاق داد و در از خلیق بر روی خود بست پس از مدتی در عالم واقعه بروی کشف گشت که تو بزنی
 او مقبول کرده جماعتی از اقربای آن زن نزد شوهر شفاعت کرده و قلمز شدند که دیگر بگردن فرمانی نکردند تا آنرا از بعد
 و بر آورد و از اندوه انکار فراغت حاصل نمود سبب از مشایخ بلدان مغربین است در ملک بر برد بهترین نسبت
 بنادر آنک در ساحل بحر مقابل بسزیره اندلس از آنجا تا شهر فاس سه روز راه است و جماعتی از علمای و فضلا از شهر فاس
 اس از بلدان معروف مغرب زمین است در بر قبلی از آنکه شهر اکس از الملک سلاطین مغربین میگردند آنجا
 از الملک بوده و زیاد از حد آبادی داشته و چون آنها را بسیار در شهر جاری است و تفصیل آبادی بناهای شهر
 فضلا در مجسم البلدان مطورت اطلاع بر تمام آن بر جمع بدان کتاب بر لازم است انتی

ابن کثیر صاحب تذکره

پیش مولی حسن است پس علی بن امرالد برخی در ثرا و او بجای امرالد انرفیل گفته اند شرح احوال و نوادر اخبار و برافان
 ابن نوعی در اعیان مشقی و محمد مجی بر این وجه نوشته اند که او در سال هفتصد و پنجاه و سه در الملک قسطنطنیه تولد یافت و
 آن تاریخ پدرش شهر برده وقت داشت که منصب رئیس در حرمه بیک باوی بود چون سن تحصیل علم و کتاب
 فاضل فرارید چندی در نزد نا فرزاده مدرس جدید علی پاشا ساگردی کرد و زمانی در خدمت قاضی خوانده مغزول از حکم
 طلب آنجا بتمام لقب شیخ الاسلام ابوالسود عمادی خوانده تغیر شهر فاس گشت پس در کارهای بدین مقام حاضر بود
 میگذرد



میگوید تا از خاصان حضرت و جانشینان او گردید و در مراتب قیامت و دیگر فنون و انشوری آراسته شده در مشاقت
 بزرگیه ترسلت به یحیی طبعی لطیف و طرییح پدید آورد احوال و شاعر معظم موزون طبعان دولت بنیاد الهمان
 تذکره ساخت از تاریخ استقلال آن سلسله تا عصر خویش هر که در قلمرو ایشان برآمده بود نخبه نتایج خاطرش در آن
 تالیفات بیاورد و در میان این تذکره آنچه است که در مینه القصر باغری آورده اند که ابن خانی چون از ملازمت
 حضور شیخ الاسلام بمقام اساتید رسید خود مجلس افادتی ترتیب داد و در علوم شتی بنا نهاد تدریس نهاد و پس از خدی
 که مراتب عزت و مقدار فضیلتش اشهار یافت در سه سلیمانیه را با دو داوود که انجا مرطب درس ترقی طلبه علم باشد
 وی زمانی در انشغال با آنجا در ماه جمادی یکم از سال نصد و نود و نه بقضا طلب منصوب گردید و چهار سال در آن
 شهر بفصل امور و قطع حضرات بسر برد و در ماه جمادی الاخره از سال یکم از ده بقضا قاهره مامور شد و در آنجا یک سال
 دیگر بیاشرت حکومت شریعیه شهر ادره محکوم گشت و پس از قرب دو سال از آنجا بر حسب فرمان یوان نیا ملک
 مصر بازگشت و تاریخ عود وی با نخله ماه جمادی فرزند سال یکم از ده شش بمرست و از این تاریخ احوال خانگی از دست
 و امورش از رونق بر افتاد و پس عزت و عنانی که شایسته شان خویش میدانت نذیر اگر چه بچندین ایالت و ملک
 بقضارت و تا اخر عمر در اطراف بلاد و معطلات مدن حکم میراند این نوعی در رحمت وی از روی خط ابراهیم معروف
 به رامی دمشق نقل کرده که نوشته بوده است انه بعد عزله من ایدنه ادو کنه حرفه الادب و ولعت به
 فخطه الذهر من علیاء فدره بعد الوفاة العظيمة و تفرق شمل حاله من ففقدنا هاشم و ضعیف معاشه
 یعنی چون ابن خانی از قضا، شهر ادره رانده شد و بر اشامت پیش او بی در گرفت و بدرویشی و پریشانی گرفتار گشت
 و روزگار با آن بزرگوار بازی آغاز نهاد و از پس فتنی مینوع عزتی عظیم از فراز اندازه بندهش در افکند و فریادش
 از نایابی اسباب و تنگی روزی از بیم برکنند از بعض مجامیع کبی از علمای روم منقولست که ابن خانی در اندت اختلال
 و ذوال اقبال بانسا و این دو بیت مولفشی عجب است و غالباً زبانش از ترویج و تکرار آنها نمی خشکید که

من كان بوجوان بعث فلنحی
 اصعبا رجوان امون فاعلنا
 فی الموت الف فضيلة لو اننا
 عرفنا لكان سبيلنا بعثنا

یعنی هر کس که امتداد عمر امید میرود و طول حیات ارزو میدارد بداند که مرا این غیر این است چه من دوست میدارم که بزود
 بایرم و از بند و بندگی دنیا ازاد باشم همانا در مرگ هزار فرزند و نیکوئی است که اگر مردم را معلوم افستند راه دارد که
 شیفته مرگ شوند و فرقیه آن این دو شعر از احمد بن ابی بکر کاتب میباشد و در این مضمون ابن رومی اتاسی کرد
 چه وی نخستین شاعر است که معنی روح موت با تبار کرد و مرگ را در نظم خویش بستود چنانکه گفته

فدقلك اذ ملحو الهوة و اسرفوا
 فی الموت الف فضيلة لا تعرف
 منها امان لغنائه بلغائه
 و فراق كل معاند لا يصف

یعنی چون در بیخ مردم با در حق حیات شنیدم و غلوا ایشان را در ستایش آن دیدم کفتم خواش که در مرگ هزار فضیلت
 که معلوم کن نیست از جمله آنکه مرد دیده از مرگ از بیم آن این کرد و داند و نیت دشمن بی انصاف خلاص میشود چنان
 که در این بیت از ابن خانی در کتب است یکسال چند ماه در ملک مصر مرفول گردید و در شوال سال یکم از ده شش از مصر

انجمن

۲۱۶

حسب الحکم بره سابرقت و مشغول عمل قضا شد زمانی که گذشت که از جانب سلطان رقم عزل بر فرمایش کشیده شد و در محال
وقت حکومت شرحی آید بنگ بر عمده وی حواله رفت انگاه بقضا، کلبولی فرمان یافت و از آنجا بکومت ایوب
نقل گشت و در صفر سال یک هزار و یازده فرمان منصب قضا: یکی زغره بر سبیل تأیید بنام وی رسید اتفاقاً
معارف محالی بر حق امرض بلیمه در مزاج او پدید آمد چندان که از رفتار بماند و حرکت کردن نمیتوانست مگر بصوبت
و بطور پس بناچار حکومت ناحیت رشید از اعمال مصر بطلبید در وقت فرمان قضا آنجا را همچنان بقیه مدت العمر
باسم وی صادر ساختند و قتی که بد آن خطه وارد گشت دست قضا فرمان انقضا عمرش بنوشت و این واقعه در سال

سال یک هزار و دو و از ده فتاد این چهار مشقی بد حنیس احمد

از بازرگان زادگان شهر دمشق بود در سال پنصد و هشتاد و هشت هجری از مادر بزرگوارش جمله تجارت مشغول داشتند
ویراشوق کبک هنر و تحصیل دانش در دل افتاد از آغاز جوانی ترک بازرگانی کرد و بیک طلبه علم و آریاب فضل در آمد قضا
اوبتیه از استاد اجل مولی حسن کردی بیاموخت و فن فقه نزد شیخ شمس الدین محمد میدانی بخواند و در انواع منقولات
بسیار بود تا بین الاقران براعت نمایان یافت و بدرجه افتاد و از رسید در مسجد بنی امیه که از جوامع مشهوره بلاد اسلام
است مجلسی منعقد ساخت و بردست افتاد قرار گرفت در زمانی لائق با تدریس علوم ببرد آنگاه براتب اشهار و شون
بیاست یا بل شد و بمعطات عراقین اهل ملک و کلیات امور جمهور و خالت آغاز کرد زمانی که قره مصطفی پاشا وزیر اعظم
بیه روم از بند او بازگشته بار من شام رسیده بود ابن چهار در صحبت شیخ علاء رمضان بن عبدالحق عکاووی که در
دمشق خطابت جامع سنایه بد و اختصاص داشت آهنگ حضور وزیر کرد برای عرض احوال دمشقیان و تطلبات
ایشان در بلده آمد با وزیر ملاقات نمود و آن صدر بنزد دست مقدم ابن چهار بسیار گرامی داشت و با طهارت و
انجاح طلبت وی عنایت گماشت از جمله فوائد یک از اقبال خاطر و توجه ضمیر وزیر او را در امیر نصیب افتاد اختیار
جو این شام بود در آن مدرسه تا آن تاریخ شمس الدین محمد بن علی بن عمر قاری تولیت داشت ابن چهار با وزیر گفت وقت
این مدرسه شرط کرده که مباحثت عمل آن با علم شافیه باشد و ابن قاری از مذاهب محمد بن ادریس بازگشته و اینک
حقی است وزیر در وقت امر آنجا را خود با او تفویض کرد و او در آنی در آن محل تصرف نمود پس از وی قطع شد و دست ابن
قاری بازگروید و ابن چهار آهنگ پایه سر بر خدان کار عثمانی نمود تا در ماده عوارض سلطانی که اهل دمشق بدانها گرفتار
بودند با اعیان و ارکان سلطنت سخن گوید چون بقلیطینیه رسید همچنان قره مصطفی پاشا مقام صدارت عظمی او بود
مقامات مطلب مردم ملک مهند ساخت و در ضمن بیست مدرسه دارالحديث احمدیه را که بجامع بنی امیه در مشهد مشرق
شد عی گشت و آنجا بد وقت درید تصرف شیخ احمد بن ابراهیم بن تاج الدین بود وزیر حاجت ابن چهار بر آورد و فرمان
عزل احمد بن ابراهیم و منصب حسن بن احمد بگماشت و او را بجانب شام روانه داشت وی در امور آن مدرسه و شون
انمنصب چند گاه پیشی یافت که مباحث سابق او را مغزول خود را منصوب ساخت و ابن چهار بیدرسه ماند و بر
بود تا در یازدهم محرم سال یک هزار و پنجاه و یک هجری در گذشت و در مدرسه خالیه مقابل صریح شیخ ارسلان بجا گرفت
و مولی محمد مجبی صاحب تاریخ خلاصه الاثر و رحمت او را بر همین قیاس بعضی تعالین علما ان اقلیم نقل نموده است

ابوالفرج ابو الجیسر بسنا

مولد و منایش بغداد است از امکه از خانواده فضل و طب بوده در بابت سن زشد و تمیز که آثار فطانت از وی هرگز
 در نزد پدر علم و عمل آنقدر اکتیل نموده پس از آنکه شایسته مباشرت علاج بمان کردید مزاولت عمل را پیشها و خاطر
 ساخت از سلیقه مستقیم که اورا بود در استعمال او به تشخیص امراض فزیه منحرف گشته و خطائی نمود تا بجدت
 و صداقت موصوف و معروف گشت و در نزد خلایق بدان شیوه مسلم آمد و مانند پدر خویش با علق قدر و جایی جیسر
 و ابوالشیخ الرئیس معاصر بوده گویند چون شیخ الرئیس از می بمان فت ادرک خدمت الحکیم بزرگ انموده و در
 در خدمت وی باستغادت مشغول بود و آنچه را از مسائل طبیه و حکیه از وی اخذ نمود و جمع کرده در رساله مرتب داشت
 بعضی نوشته اند آن ابوالفرج که بخدمت شیخ الرئیس رسید ابوالفرج بن ابوسید میاست که بعون ابد شرح حالش
 مسطور خواهد گشت و در ان مقام توضیح امیطلب خواهد شد با تامل بطیب و انتمیذ بکچند در بغداد ریاست بیمارستانها را
 داشته بد انسان که مسطور گشت بمعالجت مرضی روز کار خوب پایان میرد تا زمان زندگانش در بغداد و بیابان

رسید سال وفاتش در دست مضمون مسطور است

ابوعقال بن علوان مغربی

از معبرین طبقه عرفا و از مشایخ است و در نامه سیم بجزیه بوده است و با ابوهرون اندلسی صحبت داشته و بنسبتش
 بدست داد مجاور که معطر بوده است شیخ اجل ابو عثمان مغربی که شرح حالش در این کتاب مسطور است گفته که از
 بعضی اصحاب ابوعقال شنیدم و از برای من حکایت کردند که وی در که چهار سال مسیح نخورد و هیچ نیاشامید تا از دنیا
 بر رفت و بعضی بیشتر ازین گفته اند در ذیل این بیان بعضی از اهل این طبقه چنین آورده اند که مراد از مسیح نخوردن مسیح
 سد جوع کردنست نه بکلی ترک قوت نمودن و از حکایاتی که از خود او نقل شده این است که گفت وقتی با من بختاد
 روزه دار بودند که قحطی عظیم افتاد بعد از آن بلا اگر سنگی بردند بر من و شش نفر از اهل یا صنت کسی باقی ماند بعد از روز
 گذشته بود که خوردنی نیافتیم من دیاران از زندگانی نومید شدیم بخیا لم گشت تا رکن خانه برویم و آنرا در بر کیم و در آنجا
 میریم خواستیم از جای بخیزیم نتوانستیم بر زمین خود را کشیده تا بر کمن سیدم در بر گرفته اینچند شمر را بخاطر برگزیدیم بخواندم
 کوئی جان من من باز گشت و آن اشعار این است

عقدت عليك ممكنا خوطلا
 ان الزمان عدا على فزادى
 ما نالنى يوما بوجه مناه
 حسى بانك عالم بمضالجبى
 عقد الرجاء فالزمنك حنونا
 علماء بانك ضاحى ضد بننا
 الاعدت به التک طرفنا
 اذ كنت مأمونا على شفينا

حاصل معانی آنکه آنچه در خاطر منست از اوصاف و الطاف تو که پوشیده است از غیر موجب انقاد میدش بجناب تو و حکم
 آنرا عند ظن عبده بر ذره گرم تو حقوق ترا لازم گردانیده بدستیک زمان بر من ستم کرد و لیکن ستم ترا
 بعضی عیب از نظر من برداشت و تصدیق بمصاحبت تو از از یادت گردانید و از زمان بمن نرسید بدعانی مگر آنکه طریقه
 با فتم بسوی جناب تو همین که تو قادر مطلق و عالمی بمصالح من پسندیده است مرا زیرا که تو مأمونی و بر من شفیق ابو عقال گفته است
 که پسند

ابو عقال المغربی

۲۱۶

که پس از خواندن این اشعار که قوتی گرفته باز گشتم و پشت بزم بزم باز نهادم ناگاه غلام سیاه آمد و برة بریان نان بسیار
 و کاسه بزرگ طعام همراه او دگفت ابو عقال توئی کفتم آری از پیش من نهاد و یار از اشارت کردم نزد یک آینه خزان
 خزان بیامد و من در میان ایشان نشینی از ایشان بودم از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه چون از هر طریق قطع پیدا
 و بر هیچ عملی امید نماند توجبه بسوی خالق زمین و آسمان خواهد شد آنگاه نظر عنایت بسوی بنده می اندازد و یک دفعه
 ریخ سختی را از او بر میدارد از شیخ عبدالقادر کیلانی در ذیل این حکایت نقل شده که گفت که یک طریق وصول بجناب
 الهی بلاست بدین وجه که چون بلیه رسید شخصی آن شخص بخود میجو شد و دفع آن مشغول میگردد و چون خود را عاجز یافت
 و دانست که فاعل این فعل نمیتواند بود رجوع کرد و سلاطین و حکام چون از ایشان نحو در رجوع کرد بجناب الهی متضرع
 و دعا مشغول گشت و چون حق سبحانه و تعالی میخواست که آن شخص از اسباب بالکلیه منقطع گردد اجابت نمیکند دعای او
 و او را در این مقام دعا متضرع و توجبه نگاه میدارد تا میگوید ملاحظه اسباب بیرون آید و معنی **کلان عمل فی الرجوع**
للکمال و لا یحیی روحانی فیت کار کنی در وجود مگر پروردگار و خدای بزرگ نه سود و هنده و برنده جز
 غیر از او و آتعارف کاتل اگر چه سنال و فائش مصنوعیت و لی از ترجمه اشس خیا که مستفاد کردید مطابق بوده سایر فائش
 با و اخر نامه سیم بحریه در مکة معظمه در بهانجامه فون کردید **عقال** بفتح صین مهمله و قاف و الف و لام است

ابو الحسن بن الفخر بن الحسن بن سنا

طیبی فاضل دانشمند و معاجزی بیانش است و مانند جدش ابو الحسن بن سنان چنانکه زمان و نادره دوران خود بوده
 از طرز رفتار و حسن کردار که داشته خلیق و محل رجوع و مورد اطمینان و او که در ترقی آن طیب ما هر در زمان الطایفه
 عباسی بوده و اکثر کار خود را بتدریس علوم و معاجزت مرینی میر پرداخت و او نیز کتب علم و حمل طب در نزد پدر نمود و آنچه
 از اعمال بدیهه و او به مجرب که بسالهای دراز پدر او اجده و پیر رسید و بود در سوان مخصوصه بکار میر در از آنرو که
 بیشتر از اهاض صعب العلاج از حسن خدا قس معاجزت میشد و اکثر از مرضی او در محل حاجت رجوع بوی بود و سلاطین آل بویه
 نیز به اعتمادی بی اندازه بود و چنانکه از ترجمه وی مستفاد میشود تا صد و چهار صد و پنجاه در قید حیات بوده و سال

شیخ ابو علی محمد بن محمد بن قاف و نیشا

نامش حسن است و کجیت معروف از ابلاء علماء و معتبرین فضیلت است در سلسله عرفان بزلالت و طلاق لسان معروف است
 و درزه و مل باطن بعضیهاست و رشاقته بیان موصوف مقامات حقیقت و طریقت و شریعت با هم جمع داشته تمولد
 و فطامی می نیشا بور بوده و بهم در شهر علوم ظاهر و باطن اتمام کمال رسانید صاحب تذکره الاولیا مستوره داشته که در
 عالم وقت خود بود و شیخ همد و سلطان هر لغت و پادشاه حقیقت و در بیان عاویث یدی طولی و در تأویل و تفسیر آیات
 شانی و انی داشت و در ریاضت و کرامت نفس لغایف حقایق بکمال چنانکه از ترجمه وی مستفاد میگردد و کتبش علوم ظاهر
 در نزد علمای نیشا بور نمود و علوم باطن را چنانکه صاحب نجات الانس و غیره نوشته اند از شیخ نصر آبادی اخذ نمود و به
 مشایخ دیگر نیز خدمت کرده چنانکه یکی از قلمبند از خود او پرسید که یا شیخ شما طریقه از که اخذ کردید گفت از شیخ نصر آبادی

شیخ ابو علی

۲۱۵

و او از جنسید و او از سری و او از معروف و او از او و طمی و او از تابعین عظیم بنوان است و در نزد ستاره بجای است
 ادب و سایر چیزها می نمودم که هیچگاه بی غلبه انجامی نمی رفت و بدون اذن در مجلس و میانه نمی خاستند بزرگان طریقت در
 حق وی گفته اند که طایفه از زبانی باید و زبان این قوم ابو علی است و هم گفته اند که در عهد نوح کریمت و نوح کریم
 اوست بهر حال مسکن موطن وی نیشابور بوده و هم در شهرت بدین علوم می پرداخت و در مسجد شهر بوطیقه و واقعه اقامت
 و جمعی کثیر در هر وقت بیای بدوی می نشستند و از بیانات و افادتش فساد امورشان باصلاح میسر است و در هر وقت
 و طریقه نیک را پیشان و خود می ساختند مسطور است که در او اخر عمر هر روز بجای رفتی و هر سال شهری مقام نمودی استاد
 ابو القاسم قشیری که خود از بزرگان عرفاست و هم در نزد وی بصفت مصابرت انصاف داشت و انصاف بنی ملامت
 اوست و شرح حالش در این کتاب نگارش یافته بیانات ویراکه بر غیر تکلیف می داشت و او را بهت کرده کتابی در نهایت
 خوبی گردید چنانکه هر یک از اهل عظمی بگاه مطالعت از وی مطالب عالیله در که می نمودند او روزه اند که وقتی اطلاق جو را
 گذر بشهری افتاد در یکی از معابر مروی از اهل علم او را دیده شناخت و شطادب بجای آورد پس امانی انشده است و در آن
 دانسته از وی استدعا نمودند که بچند دانش با فادت و تدبیرش شوال کرد و او بعد از بسیاری متمسک گشته بالاخره تمسک
 که بچند روز بر بنده برآمد و به عطمت پردازد و او قبول نمود بنابر وعده که کرده بود و جمعی کثیر از خلائق بجان بنی آمده و انصاف
 کامل بنده بالارفت و اشارت بجانب زست کرده گفت **اللّٰهُ اَكْبَرُ** در وی بقصد نمود گفت **وَرَضِيَ اللهُ**
الاکبر و بجانب چپ اشارت کرده گفت **وَاللّٰهُ خَيْرٌ** ابغنی عنی از کلمات وی بهم برآمد صدای گریه از هر سو
 بر فاست و از کلمات وی چنان بر خلائق تغییر حالت روی داد که جماعتی بیوش گشته و سایرین را نیز حالت تغییر علی
 در اشای مخالفت و غوغای خلائق از غیر بزرگ بر آمده همان لحظه از شهر بیرون رفته روی بوطن خویش نهاد و زد و کمر هر چند
 او را جستند نیافند و مردم روزی او را از قطن وی ادراک نمودن فیض صحبت انعارف کامل از دوه دست و او از کتاب
 کشف المحجوب نقل شده است روزی در اشای درس پیری مجلس وی در آمده در صحنه مش کزشته بود که از معانات توکل
 چیزی از او پرسید چون مجلس داخل شد در گوشه نشست که وی ز تدریس فراغت حاصل نموده و طلب خویش برسد چون نظرش
 بر شیخ افتاد او را دیده دستاری نیکو بر سر داشت بدان میل کرد که کاش از ستار از من بود چون مجلس منقض شد نزدیک
 گفت ایها الاستاد توکل چه باشد شیخ سر برداشت و گفت توکل آنست که طمع در دستار غیبه نکند پس دستار خویش برزد
 پیر بر زمین نهاد و پیاده خجلت گشید و بر حالتش تغییر کلی راه یافت نقل است که یکی از بازرگانان مریدی بود
 وقتی بیمار شده شیخ بعیادت وی رفت پرسید ترا چه شد که به خلیت مبتلا شدی گفت هنگام سحر از جای برخاستم که هنوز
 گرم تابان بر پشت من افتاده در وی سخت پدید آمد سپس بت در بدن ظاهر گردید و به خیالم که می بینید افتادم استاد گفت
 هیچک از امور دنیا و آخرت را بدون گفته و اذن مرشد نباید کرد چون کردی توقع فیض دنیا و آخرت از او نباید داشت
 کسی که در سر برنجی پدید آید معالجه عضو دیگر کنند به کرد و چون دست ناپاک شود استیسن بشویند پاک نشود یعنی هر خانه از
 در آن باید در آمد و هر مطلبی از طریق آن اخذ باید نمود امروز از آن فایده حاصل کرد و در حکایت کرده اند که
 شخصی مجلس وی در آمد از منی نزل نزل از وی پرسید شیخ ساعتی سر بر زیر افکند و باین دو بیت از جواب داد

خَلِيْلِي هَلْ أَبْرَأْتَنَا وَرَمَعْتَنَا يَا كَرِيْمٌ مِّنْ رَبِّ قَوْمِي اَلَيْسَ كَذِبًا

شیخ ابو علی

۲۳۰

انی ذاتی من غیر علی قال لے اصونک من نعلینک بالعد

حاصل آنکه ایدوست مهربان ایادیده یا شنیده شده است که از روی کرم و مرحمت خالق و پروردگار خود بگو
 سبزه بروی بانده همانی که باید بدون وعذو خود گوید که غرض از آمدن من آنست که قلب ترا از استغاب بیرون
 آوردم و غرض شیخ از این حرف آن بود که بدین دو شعر خود را از تقریر مطالبی که در کتاب مطالب سائل مشکل بود
 آسوده نماید و نیز در ترجمه وی آورده اند که انعارف کامل برادر او از عمر امراض ظاهره در بدن زیاده پدید گشت و او
 همچنان برالم و رخ آنها صبر میکرد و چون صبح میشد و آفتاب بر سیاه بر فراز بام بر میشد و آفتاب را مخاطب کرده و گفته
 ای سرگردان منگلت سیح اتفاق افتاد که بر چون منی بتابی یا از اند و یکین دیگر خبری بیانی و از این کلمات سیاحت
 آفتاب فرو میشد و در آن ایام در نیا بود و بهم بدین امراض حیات ظاهر را برود کرد و در مقام قرب منزل گرفت
 و سال فاش چنانچه در نجات الانس مسطور است در ذی القعدة سنه چهار صد و پنج هجری در حمله علیه شیخ علی
 استاد ابوالقاسم قیصری که ذکرش گذشت پس از وفاتش او را بخوابید و زیاده از حد بقراری کرده و نیکو گشت
 گفت ایعارف کامل ترا چه میشود که بدینان در ناله و بیقراری هستی مگر باز گشتن را بدینا آرزو مندی گفت بی امانه
 از برای آنکه طالب دنیا باشم و نه از برای آنکه دیگر باره بر من برآمده و عظم نماید بلکه از به آنست که عصای بر دست
 گرفته و هر کوی و برزن روم و کویم نافرمانی حق نمکنید که عقوبت اخرویه را نمیدانید با حق برستی با خلق برافت قبا
 نماید که خیر شما در اوست و از کلمات اوست که گفته درخت خود روی که کسی از آن پورده باشد برک آرد ولی بار نیار
 و اگر آرد از بیست اعدال دور و میزه باشد از او سؤال کردند که اندیشه معصیت طهارت را هیچ زمان آرد و گشت
 و گفت طهارت ظاهر را خلل نرساند اما طهارت باطن را می شکند و هم او گفته علم انقدر تمام است که بدان کار
 اما اگر از برای فرو خلق آموزی هرگز بت کار نیاید و نیز گفته هر که جان خود را نتواند در راه دوست که آرد که عاشقی
 ترک نماید در این طریق قدم نکند و هم انعارف کامل در مناجات گفته این خداوند نادان خود بگناه سیاه کردیم و تو سوس
 ما را بروز کار سپید کردی ای خالق سیاه و سپید فضل مکن و سیاه کردی ما را در روز کار سپید کن و هم در مناجات گفته
 مرا رسوا مکن که بسی از تو لا فها زده ام بر سر برود اگر سوخواهی کرد در نزد مجلسیام رسوا مکن و در قیامت از قرب خود دور
 نمای و با بزرگان محشورم کن الهی بدی انخاتم بازوار که از گفته بر این کلمات بیرون نروم که نافرمانی انان نافرمانی تو هست
 الهی اگر مرا باز کنی ای که آرم و اگر توفیق طاعت مندی بچپ روی و زکار خود سپردم الهی بنده صنیف چون قدرت
 معصیت و نافرمانی یا بد چکند اگر خوف از عتاب تو او را مانع نشود الهی اگر ترحم و فضل تو شامل حال نکرده چه بهره از
 دنیا و عیبی توان برد الهی انطریق که از آن تو رسند بر ما روشن نمای الهی به بلطه محتاجم بکعبانی و کمنداری تو
 چه بنده و مخلوق انقدرت نباشد که بخود بازش گذاری الهی العاجز و مسکینم که بر هیچکاری قدرت و توانیم نبود
 از تو توان قدرت خواهیم که در طاعت صرف کنیم معصیت شیخ الاسلام هر وی معروف بخواجه عبدالعزیز
 این مناجات که از وی معروف است اقتباس از کلمات ایعارف کامل نموده و بر بنیاده واضح و بهیاد است و هم گفته
 ایجنس که خواهی در بدایت امر معامی بلند رسد از چهارم پیر محمد اول اطاعت بزرگان دین دویم فروتنی سوم سفاکی
 کلمات استاد چهارم نیکوئی بدوستان و نزدیکیان خود و نیز گفته است هر کس زلت و خواری نخواهد بدیچا او را
 رسیده

کتاب

کتاب